

آیا مفهوم «اسلام لیبرالی» تعبیری تناقض آلود است؟ مصطفی ملکیان در مقاله زیر به شیوه‌ای تحلیلی به این پرسش پاسخ می‌دهد. وی ابتدا «لیبرالیسم» را در سه زمینه (context) اخلاق، سیاست و دین معنی می‌کند؛ سپس با ذکر مشخصات سه قرانت معاصر از اسلام (بنیادگرا، تجددگرا و سنتگرا)، ربط و نسبت هر یک را با لیبرالیسم نشان می‌دهد. نویسنده استدلال می‌کند که از میان سه قرانت مذکور تنها اسلام بنیادگرایانه (و به اعتقاد وی غیر قابل دفا‌ع‌ترین آنها) است که با لیبرالیسم به هیچ روی سر‌آشتی ندارد.

شک داریم باید از قانون اطاعت کنیم و کاری نداشته باشیم به اینکه احتمال اینکه قانون در این مورد قابلیت اطلاق نداشته باشد چقدر است. تنها مورد استثنای وقتی است که احتمال اینکه قانون قابلیت اطلاق نداشته باشد به حد یقین برسد. اما این رأی ماحصلی جز این ندارد که هرگز از قانونی سرپیچی نکنیم مگر اینکه یقین داشته باشیم که آن قانون از میان رفته است یا قابلیت اطلاق خود را از دست داده است. چنین نظام اخلاقی سختگیرانه‌ای همیشه برای اشخاصی که دیدگاه خشکه مقدس‌انه و وجدان حساس دارند جاذبیت داشته است؛ و نقطه ضعف عمده آن این است که خشکه مقدسی را ترویج و تشویق می‌کند و از عمل و فعالیت جلو می‌گیرد؛ زیرا اگر ماحق نداشته باشیم که دست به عمل و فعالیت بزنیم مگر وقتی که اطمینان حاصل کرده باشیم که آن عمل و فعالیت قانونی و مشروع است، یعنی مگر زمانی که شکها و دودلی‌ها بماند، هر چه قدر اندک و ناچیز باشند، همه زائل شده باشند، در این صورت، در غالب موارد اصلاً دست به کاری نمی‌توانیم زد؛ و اینکه غالباً دست به کاری نزنیم، در حقیقت، چیزی جز غفلت از وظیفه نیست.

۱) «لیبرالیسم» (Liberalism) واژه‌ای است که در بافتهای مختلف و متعددی، از جمله اخلاق، سیاست، الاهیات، و اقتصاد، به کار می‌رود و معنایش مبهمتر از آن است که به آسانی بتوان از آن تعریف دقیقی به دست داد. در آنچه در پی می‌آید، به شیوه‌ای موجز، که امید می‌رود که ایجازش مخل نباشد، به لیبرالیسم اخلاقی، سیاسی و الاهیاتی خواهم پرداخت تا، پس از ایضاح مفهومی هر یک از این سه، بتوانم به چند و چون ربط و نسبتشان با اسلام اشاره کنم.

۱.۱) در اخلاق، لیبرالیسم را می‌توان با قانون پرستی یا شرع پرستی

۱.۱.۳) لیبرالیسم، از این رهگذر، تعریفی سلبی می‌یابد، چرا که نظامی اخلاقی است که؛ اولاً؛ قائل نیست به اینکه برای هر اوضاع و

سخنی در چند و چون ارتباط اسلام و لیبرالیسم

مصطفی ملکیان

(Legalism) و سخت‌گیری یا سخت‌رفتاری (rigorism) در تقابل نهاد. لیبرالیسم از هر یک از این دو آیین اخلاقی انعطاف پذیرتر است.

۱.۱.۱) قانون پرستی یا شرع پرستی آن نوع اخلاقی است که در پی آن است که برای هر اوضاع و احوال متصور می‌گردد که در آن گزینش اخلاقی در میان می‌آید قاعده‌ای توصیه کند؛ یا آن نوع روحیه‌ای است که در هر اوضاع و احوالی از آنچه یگانه قاعده‌اش می‌پندارد تبعیت می‌کند. در واقع نیز، پاره‌ای از نظامهای اخلاقی قواعد رفتاری بغایت مفصل و مشروحی ساخته و پرداخته‌اند که صرف به خاطر سپردن و به یاد آوردن آنها کاری است طاقت فرسا، چه رسد به رعایت آنها. هر چند، در مقام عمل، حتی این نظامهای اخلاقی هم همیشه، بر حسب مقتضیات وضع و حال، کمابیش انعطافی از خود نشان داده‌اند. به هر حال، قانون پرستی به قیمت تغافل ورزی از ملاحظات اخلاقی واقع‌نگرانه (factual) و وسیعتر، برای الفاظ قانون و شرع و برای ظواهر و نهادهای قانونی و شرعی حرمتی افراطی قائل است. گفته شد که قانون پرستی هم بر یک نوع اخلاق اطلاق می‌شود و هم بر یک نوع روحیه. اگر حق داشته باشم، در اینجا، ارزش‌دوری‌ای بکنم، باید بگویم که احتمالاً روحیه و نگرش قانون پرستانه بسیار خطرناکتر از نظام اخلاقی قانون پرستانه است.

احوال متصور و ممکن یک قاعده یگانه اخلاقی وجود دارد، بلکه بر آن است که بسیاری از اوضاع و احوال در «منطقه الفراغ» واقعند و ثانیاً؛ قائل به این نیست که مادام که یقین نداریم که قانونی اخلاقی از میان رفته یا قابلیت اطلاق خود را از دست داده است باید از آن تبعیت کنیم.

۱.۲) در سیاست، لیبرالیسم طرفدار الف) دگرگونیهای تابع نظم و ترتیب (تغییر انقلابی) ب) محدود کردن یا، در صورت امکان، از میان برداشتن امتیازات و تمایزات سنتی، و ج) گسترش دادن فرصتها و امکانات است. به عبارت دیگر، لیبرالیسم الف) در عین استقبال از دگرگونی، مخالف دگرگونیهای سیاسی دقعی، انقلابی، و طبعاً قهرآمیز است، سعی دارد تا، حتی المقدور، ب) امتیازات و تمایزات مبتنی بر نژاد، رنگ پوست، جنسیت، آزادی و بردگی، زبان، قومیت و ملیت، وضع و شأن اجتماعی موروثی، ثروت و فقر، دین و مذهب، و رأی و عقیده را تضعیف و امحاء کند، و ج) فرصتها و امکانات راه، که مهمترین آنها حق استفاده از انواع آزادیهای فردی و اجتماعی است، به یکسان در اختیار همه شهروندان بگذارد. هر سه این دعای دعای هنجارین (normative) و ارزشی (evaluative) ای اند مبتنی بر سه مدعای اساسیتر دیگر که نیمی هنجارین و ارزشی و نیمی ناظر به واقع (factual) اند، یعنی اینکه الف) بشر همواره در حال پیشرفت بوده، هست، و خواهد بود، ب) طبیعت آدمی نیک است، و ج) فردانسانی خودمختار است. بر این مدعای سوم، علی‌الخصوص، تأکید می‌رود؛ لیبرالیسم، به عنوان یک فلسفه سیاسی، برای فرد اصالت قائل است، یعنی بر آن است که

۱.۱.۲) سخت‌گیری یا سخت‌رفتاری، که می‌توان آن را اصالة‌الاحتیاط (tutorism) نیز نامید، در اخلاق و الاهیات اخلاقی، به نظامی اطلاق می‌شود که قائل است به اینکه در همه موارد شک باید دست به کاری زد که به احتیاط نزدیکتر است؛ به عبارت دیگر، وقتی

فردا و اولاً و بالذات دارای حقوقی است که فعالیت‌های دولت باید به حفظ آنها محدود شود. این حقوق، که در واقع حقوق فرد در قبال دولت و متناظر با تکالیف دولت نسبت به فردند، از جمله شامل آزادی بیان و عمل و آزادی از محدودیت‌ها و اجبارهای دینی و مذهبی و ایدئولوژیک می‌شوند.

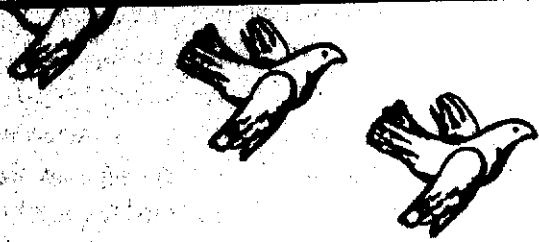
۱.۳) در الاهیات، لیبرالیسم در تقابل با راست‌اندیشی (orthodoxy) های سختگیرانه و انعطاف‌ناپذیر سنتی قرار می‌گیرد. لیبرالیسم الاهیاتی بر آن است که سختگیری و انعطاف‌ناپذیری نظام‌های فکری قدیم را، که در درون فرهنگ دینی برآمده‌اند و بالیده‌اند، در هم بشکنند و، در عین حال، حقایق اصلی دین را محفوظ بدارد و این حقایق را با الفاظ و مفاهیم دیگری و در قالب نظام‌های فکری جدید، از نو بیان و تبیین کند. این لیبرالیسم دو پیشفرض عمده دارد: یکی اینکه حقایق اصلی دین یا هیچ مقطع فرهنگی خاصی گره نخورده‌اند و سرنوشت واحد ندارند و، از این رو، برای انسان متجدد نیز، مانند انسان قبل از تجدد، همچنان از قوت و اعتبار برخوردارند؛ و دیگر اینکه نظام‌های فکری دینی قدیم، چون کاملاً تحت تأثیر علوم و معارف بشری انسان قبل از تجدد بوده‌اند و، در واقع، تلقی و استنباط

قدماً را از حقایق دینی نشان می‌داده‌اند، امروزه و برای انسان متجدد غیر قابل فهم و ناپذیرفتنی‌اند. حقایق دینی برای اینکه در نظر انسان متجدد کنونی مفهوم و مقبول باشند و در ساحت ذهن و ضمیر او حضور و حیات داشته باشند باید بنده ناف خود را از علوم و معارف و روش‌ها و نگرش‌های قدماً ببرند. لیبرالیسم الاهیاتی، با آن قصد و نیت و با این دو پیشفرض، به صورت جنبش فکری و دینی ای درآمده است که بیشترین تأکیدش بر جنبه اخلاقی دین است. به بیان دیگر، اگر مجموعه احکام و تعالیم هر دین و مذهبی را در عقائد، عبادیات و اخلاقیات خلاصه کنیم، می‌توان گفت که فرق فارق لیبرالیسم الاهیاتی از راست‌اندیشی‌های سنتی در این است که این راست‌اندیشی‌ها بیش از هر چیز به عقائد، یعنی قضایایی که علی‌الدعا، محتوای دین را بیان می‌کنند و اقرار به آنها، به عنوان شرط لازم یا لازم و کافی بهره‌وری از سعادت جاودانه، از متدینان مطالبه می‌شود، اهمیت می‌دهند و پس از آن، بترتیب، به عبادیات و اخلاقیات اعتنا می‌کنند و حال آنکه لیبرالیسم الاهیاتی بیشترین اهتمامش به اخلاقیات است و سپس به عقائد و عبادیات می‌پردازد و شمار و ارزش آموزه‌های نظری و جزئی دین را به حداقل ممکن تقلیل می‌دهد و حتی پدید آمدن مجموعه‌ای از آموزه‌های جزئی دینی را، که اقرار زبانی یا اعتقاد قلبی به آنها شرط نجات باشد، تحریف حقیقت دین می‌داند.

۱.۴) اگر از اختلافات جزئی و فرعی‌ای که لیبرال‌های اخلاقی با یکدیگر دارند و نیز اختلافات جزئی لیبرال‌های سیاسی و اختلافات فرعی لیبرال‌های الاهیاتی صرف نظر کنیم و نیز از تفاوت‌های خود این سه معنای لیبرالیسم چشم‌پوشیم، شاید بتوان گفت که مؤلفه‌های معنایی لفظ «لیبرالیسم»، یا بمعنی الأعم، عبارتند از: الف) سعه صدر و پذیرفتاری نسبت به دگرگونی، ب) دغدغه اینکه دگرگونی تابع نظم و ترتیب و تدریج باشد، و ج) احترام به آزادی و ارزش فرد انسانها. این سه مؤلفه، که شاید مهمترین آنها همین مؤلفه سوم باشد، عناصر جاودانه سنت لیبرالی‌اند. بعضی از محققان و اندیشه‌وران، مانند یاسپرس (Jaspers) و ویدلر (Vidler)، پیشنهاد کرده‌اند که لفظ «Liberality» تقریباً به معنای «آزادگی»، بر عناصری از لیبرالیسم که ارزش و اعتبار خود را همچنان حفظ کرده‌اند، اطلاق شود. اگر این پیشنهاد را بپذیریم، به گمان من، می‌توان بر مجموعه آن سه مؤلفه نام «آزادگی» نهاد.

۲) «اسلام» گاهی به معنای متون مقدس دینی و مذهبی مسلمین، یعنی مجموعه قرآن و احادیث معتبر، به کار می‌رود (که من از آن به «اسلام یک» تعبیر می‌کنم) و گاهی به معنای مجموع شروح و تفاسیر و تبیینها و دفاعیهایی که در باب قرآن و احادیث معتبر بر جا مانده است، یعنی آثار متکلمان، عالمان اخلاق، فقهاء، فیلسوفان، عارفان و سایر عالمان فرهنگ اسلامی («اسلام دو») و گاهی به معنای مجموع افعالی که مسلمانان، در طول





وضع معیشتی حاصل از آن) مخالف است، چرا که همه اینها را ناسازگاریا اسلام، که البته کمابیش منحصر در شریعت و فقه است، می بیند، و یا) سرچشمه مسائل و مشکلات کنونی جهان اسلام را غرب می داند که هم با سلطه طلبی (Imperialism) و استعمارگری اش و هم با تهاجم فرهنگی اش، علی الخصوص در دو قرن اخیر، تقریباً همه جوامع اسلامی را، به درجات متفاوت، دستخوش نکبت و اذیت کرده است. (۲۲) اسلام تجددگرایانه، که کسانی مانند سرسید احمد خان هندی، محمد عبده مصری، ضیاء گوکالپ ترک، و سید جمال الدین اسدآبادی از نمایندگان شاخص آنند: الف) عقل استدلالگر را نه فقط ابزار کشف و استخراج حقایق کتاب و سنت می داند، بلکه منبعی در کنار دو منبع کتاب و سنت می انگارد؛ از این مهمتر، در صدد است که برای اثبات حجیت و واقع‌نمایی کتاب و سنت نیز از عقل استفاده کند؛ از این گذشته، حتی می خواهد که با یافتن اغراض و غایات احکام و تعالیم دینی و مذهبی التزام به آنها را نیز از صرف تعبد خارج کند و امری عقلایی جلوه دهد؛ و به محض اینکه اندک تعارضی میان ظواهر آیات و روایات با یافته‌های عقلی احساس کند آیات و روایات را از ظاهرشان عدول می دهد و به تأویلشان دست می یازد؛ و از این جهت، عقلگرا، و تا آنجا که مقدور است، آزاداندیش و تعبدگریز است؛ ب) بر روح پیام اسلام تأکید دارد، نه بر ظواهر آن؛ ج) تدبیر را پیش از هر چیز در اخلاقی زیستن می بیند، آن هم اخلاقی اینجهانی، انسانگرایانه، و احساساتی (sentimental) (مراد از اخلاق احساساتی اخلاقی است که در آن خوبی و بدی و درستی و نادرستی دائر مدار لذت بخشی و الم انگیزی است) د) احکام شریعت و فقه را تغییرناپذیر نمی داند، بلکه بیشتر آنها را تخته بند زمان، مکان، و اوضاع و احوال اجتماعی و فرهنگی جامعه عرب چهارده قرن پیش می انگارد و جمود بر آنها را موجب دور شدن از روح پیام جهانی و جاودانی اسلام می داند؛ و، بنابراین، به هیچ روی، دغدغه تأسیس جامعه‌ای را ندارد که در آن احکام شریعت و فقه، مویه مویه همان صورتی که در هزار و چهارصد سال پیش اجرا می شده است، اجرا شود؛ بلکه بیشتر سعی در عقلانی سازی احکام شریعت و فقه و نزدیک ساختن این احکام به حقوق بشر و نوعی اخلاق جهانی مورد فهم و قبول انسان امروز دارد، و به همین جهت، ها) سعی در ایجاد حکومت‌های شریعتمدار و فقه گرا ندارد و معتقد است که وجود جامعه‌ای دینی در سایه حکومتی غیردینی (secular) (غیردینی، نه ضددینی) نیز ممکن است و، از این رو، فراق و فراغ سیاست از دیانت و دیانت از سیاست یقیناً ممکن و اجتناباً مطلوب است؛ و) به تکثرگروی دینی قائل است؛ ز) از تکثرگروی سیاسی نیز استقبال می کند؛ ح) دین را برآورنده نیازهای دنیوی معنوی و نیازهای اخروی می داند؛ ط) معتقد نیست که با تأسیس حکومت دینی و ایجاد جامعه دینی لزوماً رفاه مادی نیز حاصل می آید؛ ی) از تمدن غرب متجدد و، در بسیاری از مواضع، از فرهنگ آن نیز دفاع می کند و این تمدن و فرهنگ را در برآوردن نیازهای دنیوی مادی، که دین متکفل آنها نیست، موفق می بیند؛ و یا) دشمن جهان اسلام را بیشتر خانگی

تاریخ، انجام داده اند به انضمام آثار و نتایجی که بر آن افعال مترتب شده اند («اسلام سه»)، در این مقال، فقط به اسلام دو می پردازم که، در واقع، قرائتها و روایت‌هایی است که عالمان دینی از اسلام یک داشته و عرضه کرده اند.

همه این قرائتها و روایتها راه در روزگار ما، می توان در سه گروه بزرگ جای داد: اسلام بنیادگرایانه (fundamentalist)، اسلام تجددگرایانه (modernist) و اسلام سنتگرایانه (traditionalist). (۲۱) اسلام بنیادگرایانه، که نمونه اش را در وهابیت و سلفیگری می بینیم: الف) اگر برای عقل استدلالگر (reason) حجیت و ارزشی قائل باشد فقط در جهت کشف و استخراج حقایق از دل کتاب و سنت است و عقل را، گذشته از این نقش ابزاری که برای آن قائل است، عملاً منبعی در کنار دو منبع کتاب و سنت نمی داند؛ و، از این حیث، شدیداً نصکرا و نقلگراست؛ ب) بر ظواهر (letter) اسلام تأکید دارد، نه بر روح (spirit) آن؛ ج) شریعت اندیش است و دیانت را پیش از هر چیز و پیش از هر چیز در رعایت احکام شریعت و فقه می داند و این احکام را تغییرناپذیر و خدشه ناپذیر می انگارد؛ و بنابراین د) برای تأسیس مجدد جامعه‌ای (یا جوامعی) که در آن (یا در آنها) شریعت و فقه به نحو اتم و اکمل اشاعه و ترویج یابد می کوشد؛ و از آنجا که تأسیس چنین جوامعی با وجود حکومت‌های غیردینی (secular) و فراغ از ارزش (value neutral) که جانب هیچ یک از تصورات مختلفی را که در باب زندگی خوب وجود ندارد نمی گیرند، مشکل و بلکه محال است، ه) نسبت به همه این قبیل حکومتها سر ناسازگاری و قصد براندازی دارد و سعی می کند تا نظام‌های حکومتی شریعتمدار و فقه گرا ایجاد کند؛ و) به تکثرگروی (pluralism) دینی قائل نیست؛ ز) با تکثرگروی سیاسی نیز روی خوش ندارد؛ ح) دین را برآورنده همه نیازهای بشر، اعم از نیازهای دنیوی مادی و معنوی و نیازهای اخروی، می داند، و، از این رو، ط) معتقد است که با ایجاد حکومت دینی می توان بهشت زمینی پدید آورد؛ ی) با فرهنگ غرب متجدد (مثلاً با فلسفه و ارزش‌های اخلاقی، حقوقی، و زیبایی شناختی غرب) و حتی، در بعضی از موارد، با تمدن آن (یعنی علوم تجربی و فناوری و

می‌داند، تا خارجی، و می‌گوید: «از ماست که بر ماست» درست است که غربیان سلطه طلبی و استعمارگری نیز داشته‌اند، ولی این نیز درست است که: ان‌الله لا یغیر ما یقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم.

(۲.۳) اسلام سنتگرایانه، که شاخصترین سخنگویان آن، در این قرن، کسانی مانند رنه گنون (Rene Guenon)، فریتیوف شووان (Fritjhof Schuon)، تیتوس بورکهارت (Titus Burckhardt)، مارتین لینگز (Martin Lings)، سید حسین نصر، و گی ایتون (Gai Eaton) اند، الهی (عقل استدلالگر را فقط ابزار کشف و استخراج حقایق کتاب و سلبت می‌داند، ولی آن را متبعی در کنار این دور نمی‌انگارد، و این شأن تحیر را تنها برای عقل شهودی (Intellect) قائل است که پشتوانه حجت و اعتبار دین است. اگر دست به تأویل کتاب و سنت بیازد بیشتر به حکم عقل شهودی است، نه عقل استدلالگر؛ و از این حیث، عقلگرا (rationalist) و آزاداندیش و تجدیدگیز نیست، بمانند اسلام تجدیدگرایانه بر روح پیام اسلام تأکید دارد، نه بر ظواهر آن؛ ج) تجربت‌اندیش است و تدبیر و آیینش نوعی سیر و سلوک باطنی و معنوی می‌داند که رعایت دقیق احکام شریعت و فقه شرط لازم، ولی غیر کافی، توفیق آن است؛ شریعت و فقه راه به هیچ وجه، هدف و غایت تلقی نمی‌کند اما وسیله و آلتی می‌انگارد که از توشل و تمسک به آن گریز و گزیری نیست؛ و از این رو، هم کسانی را که شریعت را به بجای آنکه وسیله بدانند هدف می‌دانند می‌تکوهد و هم کسانی را که حجت و وسیله بودن اجتناب ناپذیر آن را هم منکرند؛ د) دغدغه تأسیس جامعه‌ای شریعت‌مدار و فقه‌گرا را ندارد، بلکه بیشتر در پی این است که در سطح عموم مردم، نوعی اخلاق مبتنی بر هرچه بر خود یعنی بسندی بر دیگران نیز می‌سند و مدارا و مروت و آسانگیری بر دیگران و سخنگیری بر خود و واقع‌یابد و در سطح نخبگان و گزیدگان، یعنی کسانی که استعداد سیر و سلوک باطنی و معنوی دارند، قوه و شایستگی معنویت‌گرایی و استعلاجی به فعلیت و تحقق نزدیکتر شود؛ و بنابراین، همانند اسلام تجدیدگرایانه، از جدایی دین از سیاست، ناخشنود نیست و حکومت‌های غیردینی و اچندان مانع و مزاحم استکمال فرد و جامعه نمی‌بیند؛ و) مانند اسلام تجدیدگرایانه، به تفکر گروهی دینی معتقد است؛ و ز) از تکثرگرایی سیاسی نیز استقبال می‌کند؛ و ح) دین را فقط برآورنده نیازهای معنوی می‌بیند؛ و ط) اصلاً معتقد نیست که دین وعده تحقق بهشت زمینی داده باشد، بلکه بر خلاف این معنا تأکید دارد؛ ولی ی) مانند اسلام بنیادگرایانه، با

فرهنگ و حتی تمدن غرب متجدد بجد سر ناسازگاری دارد و این فرهنگ و تمدن را فرآورده عصر ظلمت و نتیجه دوری آدمی از اصل و فطرت معنوی خود و دارای ماهیتی ضد دینی و غیر معنوی می‌داند؛ اما یا) مانند اسلام تجدیدگرایانه، از جهت نکبت و ادبار جوامع اسلامی، خود مسلمین را بیشتر در خور ملامت و انتقاد می‌داند، تا غربیان و بیگانگان را.

(۳) حال، به نحوی بسیار موجز، به بیان چند و چون ربط و نسبت لیبرالیسم با اسلام می‌پردازیم.

(۳.۱) ناگفته پیداست که اسلام بنیادگرایانه نه با لیبرالیسم اخلاقی سازگار است، نه با لیبرالیسم سیاسی، و نه با لیبرالیسم الیهاتی.

(۳.۲) و باز، شک نیست که اسلام تجدیدگرایانه هم با لیبرالیسم اخلاقی سازگار است، هم با لیبرالیسم سیاسی، و هم با لیبرالیسم الیهاتی. و واقعیت این است که هر چند تجدیدگرایی غیر از لیبرالیسم صورت‌واشکال عدیده دیگری نیز دارد، با این همه، طرفداران کنونی اسلام تجدیدگرایانه، در سرتاسر جهان اسلام، در اکثر قریب به اتفاق موارد مسلک لیبرالی دارند.

(۳.۳) و اما اسلام سنتگرایانه نسبت به لیبرالیسم اخلاقی موضع موافق، نسبت به لیبرالیسم الیهاتی موضع مخالف، و نسبت به لیبرالیسم سیاسی موضعی بینابین دارد. این روایت از اسلام، بیش از آنکه دغدغه تغییر و اصلاح زیر نهادهای سیاسی جامعه را داشته باشد، به تغییر و اصلاح وضع و حال درونی و باطنی یکایک افراد اهتمام می‌ورزد؛ در تضعیف و امحاء امتیازات و تمایزاتی که لیبرالیسم در مقام الغاء آنهاست با این مسلک اجمالاً توافق دارد؛ ولی در تلقی این مسلک از آزادی سهم و شریک نیست و تلقی اش از حقوق بشر با تلقی لیبرالی وفاق کامل ندارد؛ برخلاف لیبرالیسم، بشر را همواره در حال پیشرفت نمی‌داند، بلکه، بر عکس، بر نوعی پسرفت معنوی و روحانی آدمیان انگشت تأکید می‌نهد، اما در عین حال، به جای اندیشه «پیشرفت» اندیشه «امید» را می‌نشاند؛ طبیعت آدمی را نیک می‌داند و آن را نفعه و نفعه الهی می‌انگارد ولی، با اینهمه، با تلقی لیبرالی از اصالت فرد موافقتی ندارد.

(۴) نتیجه اینکه نمی‌توان مدعی شد که اسلام، به نحو اطلاق، با لیبرالیسم ناسازگار است و لیبرالیسم اسلامی و اسلام لیبرالی مفاهیمی متناقضی الاجزاء (paradoxical) اند. ولی البته می‌توان گفت که یکی از قراینهای اسلام، یعنی قرائت بنیادگرایانه، با لیبرالیسم نمی‌سازد. و اما اینکه کدامیک از این سه اسلام منطقاً قابل دفاعتر است داستان بلند دیگری است که در حوصله این مقال نمی‌گنجد. ناگفته نگذارم که به گمان نگارنده این سطور، غیر قابل دفاعترین قرائت اسلام همان قرائت بنیادگرایانه آن است.

یادداشتها

1. See Nasr, Seyyed Hossein, *The Need for a Sacred Science*, (Albany: SUNY, 1993), pp. 138-140.
 ۲. اسلام سنتگرایانه را نباید با اسلام سنتی که در دو دهه اخیر در کشور ما بدان توه می‌شود اشتباه کرد. این اسلام سنتی در واقع، چیزی جز نوعی فقه سنتی نیست که به استخدام نوعی اسلام بنیادگرایانه، که چاشنی بسیار اندکی از اسلام تجدیدگرایانه و اسلام سنتگرایانه نیز با خود دارد، درآمده است.

